

یک

با من... تو با من... با من تنها چه خواهی کرد؟

ای عشق، ای دیوانه دنیا، چه خواهی کرد؟

در انحصار زجر دستان تو می پیچم

پایان چه خواهد بود؟ بی پروا چه خواهی کرد؟

وقتی قیامت قامتت دیگر نمی روید

من مرده‌ام، با مرده‌ام حالا چه خواهی کرد؟

در این نبرد نابرابر دست من خالی ست

خشم قتیبه با بخاراها چه خواهی کرد؟

دنیا نمی چرخد، سرم می چرخد از مستی

آخر بگو با من چه کردی یا چه خواهی کرد؟

اینجا و آنجا، شش جهت... باید کجا باشم؟

با این ورای ناکجا، فرما^۱ چه خواهی کرد؟

با شیره شیرینی از ته مانده جانم،

ای شوخ شورانگیز، ای زیبا، چه خواهی کرد؟

در رگ رگم رنگینی خون تو می جوشد

در تنگ ماهی، حضرت دریا! چه خواهی کرد؟

امشب که بیدارم، هجوم گریه‌هایم کو؟

شهر بدون دار را آیا چه خواهی کرد؟

فرما: یعنی بفرما^۱

ای عشق، مهتابی، نه چاهی، یوسفی، نه گرگ

ای گرگ، یوسف، چاه، مهتابا، چه خواهی کرد؟

مستفعلن، مستفعلن، مستفعلن آنجا

اینجا "چه می خواهی؟" و باز اینجا "چه خواهی کرد؟"

این چندمین بار است می‌آیم، نمی‌دانم
کی آمدم؟ از صبح اینجاییم؟ نمی‌دانم
می‌آیم و پس می‌روم تکرار بر تکرار،
خط می‌کشم امروز و فرداییم؟ نمی‌دانم
بالا و پایین می‌شود هر لحظه احوالم
من آدمم؟ امواج دریاییم؟ نمی‌دانم
دست خودم می‌گیرم و هر روز می‌آیم
یعنی که من تنها نمی‌آیم؟ نمی‌دانم
مهتاب آنجا، در بلندی، ناز می‌کارد
آخر چرا خورشید تنهاییم؟ نمی‌دانم
دیوانه‌ام، من بید مجنونم، تو را اما
اینجا چه باید گفت؟ زیباییم، نمی‌دانم
تو با کدامین فصل می‌آیی در آغوشم
همچون سمرقند و بخاراییم؟ نمی‌دانم
گفتم که می‌آیم، که می‌آیم، که می‌آیم
گفتی که می‌آیم، نمی‌آیم، نمی‌دانم

از بام، از دیوار و در یاد تو می بارد
تر می شوم وقتی به سر یاد تو می بارد
این سو و آن سو می روم یاد تو می بینم
آخر تمام دور و بر یاد تو می بارد
تقصیر تو اینجا نباشد هیچ گاه وقتی
از سینه، از دل، از جگر یاد تو می بارد
هر گاه به لب، زیبای من، نام تو می آرم
می ترسم از خوف خطر، یاد تو می بارد
تا می رود از شهر ما شهر دگر باران
طوفان نموده از دگر یاد تو می بارد
امروز هم سر آمد و در حسرت فردا
بیدارم، از شب تا سحر یاد تو می بارد
از تو دوشنبه، پنجکت، کولاب، آلماتی
دارد نشانی و اثر، یاد تو می بارد
یک روز - می دانم - فرو می آید این خانه
وقتی به روی بام و در یاد تو می بارد

چهار

خوشا با تو بودن، خوشا با تو بودن

غمت را سرودن، غمت را ستودن

دویدن به سویت به وقت شکر نم

دلم را به دست تو اهدا نمودن

به امید رویت به راحت نشستن

ز خود درگذشتن، به خود هم نبودن

در اوراق این خاطر عکست کشیدن

کشیدن زدودن، کشیدن زدودن

در بسته تنها نشستن به یادت

دریچه به سوی طلوعت گشودن

تمام شبانگه به صوتی سرودن

خوشا با تو بودن، خوشا با تو بودن

پنج

آغوش وا کن، آمدم، ای مهربان دریا
دل گیرم، آری، از خودم، از دیگران دریا
یک لحظه می‌خواهم که روی شانها سر را
بگذارم و گریم از آن پس بی‌امان، دریا
یک سینه آرامش بده، یک سینه آرامش
این گنج در عالم شده از بس گران، دریا
از آن همه بگذشته‌ها یادت چه‌ها مانده؟
آیا به یادت هست جوی مولیان، دریا؟
با من چه می‌گویی؟ نمی‌فهمم زیانت را
یادم ده آخر این زبان را، بی‌زبان دریا
پوشیده می‌گویم به گوشت دردهایم را
بگذار باشد حرف‌های ما نهران، دریا
آرام هستی با همه شور و توان، رستم
آرامشت را دوست دارم، پهلوان دریا
کوه غروری، جنگل انبوه ایستاده
مهمکم میان این زمین و آسمان دریا
من می‌روم تا خانه خود چند فرسخ را
تو می‌روی تا جاودان، تا جاودان دریا